

جلسۀ سوم :افضلیت علم حکمت

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و الصلاةُ علیٰ خیرة اللَه المُنتجبینَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائهم أجمعینَ

# علت اختلاف افراد در تمایل به علوم و فنون مختلف

ثمَّ لمّا کانت العلوم مُتشعّبةً، و فنونُ الإدراکات مُتکثّرةً، و الإحاطةُ بجملتها مُتعذّرةً أو مُتعسّرةً، و لذلک تشعّبت فیه الهِمَمُ؛ کما تفنّنت فی الصنائع قَدَمُ أهلِ العالَم.

«از آنجایی که علوم، گوناگون و دارای شعب و اقسام متفاوتی است و اقسام ادراکات، متکثر است و اینکه به همۀ این علوم و ادراکات احاطه پیدا کنیم، یا ممتنع است یا در نهایت اشکال و تعسّر است؛ برای این جهت، همت‌ها متشعّب و مختلف شده است. همان‌طوری که قدم اهل عالم در صنعت‌ها متشعب و مختلف شده است، در علوم هم مختلف هستند.»

 ادراک فقط دارای یک جهت وحدت نیست، بلکه دارای جهات بسیاری است و این‌همه علومی که مشاهده می‌شود به‌خاطر این است که این ادراکات دارای تکثر هستند. برای همین جهت، هر کسی به‌دنبال یک علم رفته و به‌دنبال یک نوع از انواع ادراکات حرکت کرده است و شما می‌بینید که ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾،[[1]](#footnote-1) «گروهی آن، گروهی این پسندند!»[[2]](#footnote-2)

 همان‌طوری که در صنعت‌ها یکی نجار می‌شود و به نجاری علاقه‌مند است، یکی آهنگر می‌شود و دیگری قالیباف می‌شود، همین‌طور در علوم هم هر کسی براساس دواعی خودش، علمی را برمی‌گزیند. البته در واقع همۀ آنها هم صنعت هستند، نه‌اینکه خیال کنید علم طب و علم هندسه و علم ریاضیات ـ حالا ریاضیات از بقیه کمی بهتر است ـ و علم مهندسی و... علوم هستند؛ نه‌خیر، همۀ اینها صنایعی هستند برای متحول کردن دنیا و بدن و جسم و برای اینکه عوارضی را بر او عارض کنند. پس در واقع، همۀ اینها صنایعی هستند که نام علم بر آنها گذاشته شده است.

فافترقت العلماءُ زُمَرًا و تقطّعوا أمرَهم بینهم زُبرًا[[3]](#footnote-3) بین معقولٍ و منقولٍ و فروعٍ و أصول؛ فهمّةٌ نحوَ نحوٍ و صرفٍ و أحکامٍ، و همّةٌ نحوَ فقهٍ و رجالٍ و کلامٍ.

«هر گروهی از علما راهی را برگزیدند و متفرق و جدا شدند و دسته‌دسته شدند و امر آنها در بین آنها تکه‌تکه شد. (دیگر در اینها وحدت در کلمه وجود ندارد؛ بلکه هر گروهی برای خودش راهی را برمی‌گزیند و مسیری را انتخاب می‌کند.) بعضی‌ها معقول را گرفتند، بعضی‌ها به‌دنبال منقول رفتند، بعضی‌ها به‌دنبال فروع رفتند و بعضی‌ها به‌دنبال اصول حرکت کردند. حرکت یک همت به‌طرف نحو و صرف و احکام (احکام سیارات و نجوم و امثال‌ذلک) است و بعضی‌ها هم به‌طرف فقه و رجال و کلام و امثال‌ذلک حرکت کردند.»

 اصلاً به صنعت کاری نداریم و می‌خواهیم سراغ علوم برویم؛ حالا وقتی این علوم با یکدیگر متفاوت هستند چه علمی را برگزینیم؟

# بررسی کلام مؤلف مبنی بر بی‌فایدگی غور در آراء حکما

 در اینجا است که برخی بر مرحوم صدرالمتألهین در این فقره از کلامش اشکال کرده‌اند. ایشان در مقدمۀ کتاب می‌فرماید:

من مدتی از عمر خودم را صرف مزاوله با کلمات حکما کردم و تحقیقات و تدقیقاتی در کلمات و آراء و انظار آنها به‌کار بردم و به طائلی نرسیدم؛ بعد برگشتم و بار خود را در درگاه ولایت و ائمه علیهم السّلام قرار دادم.[[4]](#footnote-4)

 با توجه به این فرمایش، چگونه خود مرحوم صدرالمتألهین الآن این حرف‌ها را می‌زند؟! چطور ایشان می‌گوید: کسانی که به‌دنبال فقه و احکام و رجال و نحو و... رفتند، همت و طرْفی نبستند؟! و چطور شخصی از حکمت انتقاد می‌کند ولی خودش نُه جلد اسفار می‌نویسد؟! آیا این تناقض نیست؟! اگر شما از حکمت انتقاد می‌کنی و اگر کتاب شما اشتباه است و این مقدمه را اول کتابت نوشته‌ای، پس دیگر چرا بقیۀ کتاب را می‌نویسی؟! و اگر می‌گویی: مطالبی که در اینجا ذکر می‌شود، مطالب حقیقی است؛ پس چرا خودت در اینجا رد می‌کنی و می‌گویی که من به‌دنبال مسائل حکما رفتم و طرفی نبستم؟! اگر این مطالب، مطالب غیر حقیقی است، پس چرا داری می‌نویسی؟ ننویس دیگر! چون این کتاب جزء کتب ضلال خواهد بود!

 جواب این است که ایشان می‌گوید:

من این حکمت را بالاترین مرتبۀ علمی می‌دانم برای کسی که بخواهد نردبان تجرد و وصول به معرفت حقیقت وجود را پیدا کند، که همان رب‌الأرباب و خداوند متعال است. البته بدون اتصال به مقام ولایت نتیجه‌ای ندارد، همان‌طور که غور کردن در کلمات حکماء گذشته و دیدن آراء آنان نتیجه‌ای برای انسان ندارد. این حکمتی که من الآن دارم می‌نویسم بالاترین کتاب است و من آن را با شرع و عرفان وفق داده‌ام و کتابی نوشته‌ام به نام «کتاب سلوک»؛ کتابی که این کتاب و این علوم از نقطه‌نظر سلوک فکری می‌تواند انسان را به معرفت برساند.[[5]](#footnote-5)

 واقعاً هم همین‌طور است و واقعاً اسفار از این جهت کتاب بی‌نظیری است و خداوند به مرحوم صدرالمتألهین خیر بدهد که واقعاً مخلصانه تمام فحش‌ها و تهمت‌ها و بد و بی‌راه‌ها و بدعت‌ها را به خودش خرید و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود؛ همان‌طور که خودش می‌گوید:

ما را مسخره کردند، مُبدع و اهل بدعت و ضلالت خواندند؛ لذا ما نتوانستیم کاری انجام بدهیم و دربه‌در شدیم![[6]](#footnote-6)

 تمام اینها برای این است که یک مشت آدم‌های نفهم و جاهل به‌جای اینکه بهتر فکر کنند، مانع از رسیدن افراد به مطلب و به علم می‌شوند و کارشان فقط این است که با بیان شبهات و مسائلی که یَضحکُ به الثَّکلیٰ، مانع بشوند و نگذارند یک نفر به یک هدف و به یک علم برسد.

 بنابراین اگر حکمت و عرفان فایده‌ای ندارد و به‌درد نمی‌خورد و خود ملاّصدرا می‌گوید: «ما بار خود را به درگاه ائمه انداختیم!» پس چرا خودش کتاب اسفار را نوشته است؟!

 اگر اسفار را از باب دفع دخل یا از باب دفع اشکال نوشته است، دیگر نباید بگوید: «بالاترین علم، علوم عقلیۀ محضه‌ای است که عبارت است از علم به خدا.» چون اصلاً با این حرف‌ها نمی‌سازد. حدّاقل باید می‌گفت: به این حرف‌هایی که من می‌گویم اعتقاد پیدا نکنید؛ همۀ اینها چرند است! اینها را فقط از این باب گفتم که وقتی با معاندین روبه‌رو می‌شوید بتوانید جواب بدهید! همان‌گونه که متکلمین و اخباریونی که به ظاهر در سلک علما هستند می‌گویند: «اینها را بخوانید برای اینکه جواب بدهید!» خب می‌توانست بگوید: این حرف‌ها همه کشک و بیخود است و من اینها را برای این نوشتم! دیگر نمی‌گفت: «بالاترین و دقیق‌ترین و عالی‌ترین علم، علوم عقلیۀ محضه‌ای است که هیچ جنبۀ توجه به خلق در آنها نیست و فقط جنبۀ توجه به رب در آن هست.»

# افضلیت علم حکمت بر سایر علوم به علت علوّ موضوع آن

 اگر به علم فقه نگاه کنید، می‌بینید که علم فقه جنبۀ فعلی و جوارحی دارد؛ مانند فقه معاملات به اقسامش از صلح و هبه و بیع و شراء و امثال‌ذلک، یا فقه نجاسات و فقه اراضی و اقطاع و اراضی موات، یا فقه قصاص و دیات و امثال‌ذلک. فقط قسمتی از فقه که مربوط به عبادات است مانند صوم، دارای جنبۀ روحی است و جنبۀ روحی آن بر جنبۀ ظاهری آن غلبه دارد. ولی به هر علمی که نگاه کنید می‌بینید که یک جهت تعلق به خلق در آن هست؛ حالا چه برسد به علومی مانند طبابت که فقط برای بدن انسان و روده و معده و امثال‌ذلک است، یا علوم هندسه و... که فقط برای ساختن بنا و دربارۀ آجر و گچ و سیمان و مسائلی از این قبیل است.

 تنها علمی که با نفس و با ارتقاء نفس و با تلقّیات نفس مربوط است، فلسفه است که علم عقلی محض است و هیچ ارتباطی با بدن ندارد، هیچ! فقط وجود، معرفت وجود، عوارض وجود، صفات وجود ـ که بازگشت صفات وجود به صفات جلالیه و جمالیۀ حق است، یعنی علم و حیات و قدرت ـ و شناخت ذات پروردگار بکُنهِه است و هیچ جنبۀ توجه به خلق در آن وجود ندارد و فقط جنبۀ ربطی و جنبۀ ارتباط با عوالم بالا در آن هست.

# عدم تنافی افضلیت علم حکمت با لزوم سرسپردگی تام به پیشگاه ولائی ائمۀ اطهار

 از اینجا سستی اشکال و اعتراض کسانی که می‌گویند:

خود ملاّصدرا هم پشیمان شده و توبه کرده است و می‌گوید: «بعد از غور در کلمات حکما، عاقبت بار خود را در آستان ائمه علیهم السّلام انداختیم!»

روشن می‌شود. اگر پشیمان است پس چرا نُه جلد اسفار نوشت؟ پس چرا تنها علم حقیقی را فقط علم حکمت و معقول می‌داند؟!

 بله، ایشان در اینجا می‌گوید: «رفتن در آراء آنها بدون اتصال به مقام ولایت، اشتباه است.»[[7]](#footnote-7) سخن ما هم همین است: آن فیلسوف و حکیمی که دستش از ولایت کوتاه باشد هیچ تفاوتی با حمار ندارد![[8]](#footnote-8) یعنی تمام آنچه ما به‌دست می‌آوریم در سایۀ ولایت و زیر سایۀ امام علیه السّلام است و بدون توجه به ولایت و بدون توجه به امام و بدون استنار از نور مقام ولایت، تمام اینها هباءً منثورًا است؛ چنانکه علم فقه نیز همین‌طور است! مگر این‌همه فقهاء بی‌دین و لا مذهبی که بر علیه فقه و دین عمل کردند، فقیه نبودند؟ مگر یحیی بن أکثم چه کسی بود؟ فقیهی بود که دستش از ولایت کوتاه بود. مگر شریح قاضی چه کسی بود؟ مگر فقیه نبود؟ بله، ولی دستش از ولایت کوتاه بود! چرا شما فقط فلسفه را می‌بینید؟ خب فقه نیز همین‌طور است!

 اگر صحبت از کوتاه بودن دست از ولایت است، پس این مسئله شامل همۀ فنون و صنایع و همۀ علوم و همۀ طرق و راه‌ها خواهد بود. ولی اگر صحبت از این علوم با فرض اتصال به مقام ولایت است، آن‌وقت باید دید که کدام‌یک أولیٰ است؛ آیا فقه، شما را به معرفةاللَه می‌رساند؟! نه، کجا کسی را رسانده است؟! استدلال بر اینکه «با ثلاثة أحجار می‌شود استنجاء نمود یا با یک حجر ذوالأطراف» کجا می‌تواند انسان را به معرفةاللَه و معرفت صفات جمال و جلال برساند؟! به صفات جلالیه می‌رساند یا به صفات جمالیه؟! یا بحث از اینکه «بیع عبد آبق اشکال دارد یا بلا اشکال است» چگونه انسان را به این مسائل می‌رساند؟! البته مسائلی مانند نماز و روزه که برای انسان نورانیت می‌آورد، در جای خود صحیح است؛ اما اینها برای انسان کشف صفات جمالیه و جلالیه نمی‌کند.

 پس لازم است که انسان در ناحیۀ فکر و تعقل، این مسائل و علوم را بداند و به اینها اعتقاد داشته باشد؛ البته نه‌اینکه اعتقاد به اینها تقلیدی باشد. یعنی وقتی خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾،[[9]](#footnote-9) معتقد باشد که علم، یک حقیقت است و مجاز نیست.

 یا در آیۀ: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾[[10]](#footnote-10) معتقد باشد که اولوا الألباب، یک حقیقت‌اند.

 یا بداند که در آیۀ ﴿أَفَلَا تَعۡقِلُونَ﴾،[[11]](#footnote-11) امر به تعقل، یک حقیقت است؛ زیرا خداوند که نمی‌خواهد به‌طور مجاز بگوید که فعلاً ﴿أَفَلَا تَعقِلُونَ﴾ را بگویید، بعداً که دستتان به فقه رسید برای شما آن را درست می‌کنیم! خداوند که نخواسته است شعر بگوید! باید در همۀ مطالب تعقل کرد.

 آیۀ ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾[[12]](#footnote-12) یا آیۀ ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ﴾،[[13]](#footnote-13) تمام اینها حقیقت است!

 ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَهُ لَفَسَدَتَا﴾[[14]](#footnote-14) که از این راه به برهان نظم می‌رسیم، یک حقیقت است!

 قرآن برای همۀ افراد آمده است و نمی‌توان دسته‌ای را از دستۀ دیگر جدا دانست و یک عدّه را مستفید از قرآن و عدۀ دیگر را غنی از حقایق قرآن دانست؛ لذا می‌بینیم که در خود آیات و استدلالات قرآن علیٰ حسَبِ مرتبةِ کلِّ أحدٍ، تفاوت وجود دارد؛ مثلاً آیۀ ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَهُ لَفَسَدَتَا﴾ هم برای آن پیرزن برهان است و هم برای یک حکیم متألّه متوغّل در علوم الهی برهان است و هیچ فرقی نمی‌کند! یا مثلاً هم بیت:

از آن چرخه که گرداند زن پیر \*\*\* قیاس چرخ گردنده همان گیر[[15]](#footnote-15)

برهان است و هم آیۀ ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾[[16]](#footnote-16) که بر وحدت حقّۀ حقیقیه و قاعدۀ «بسیط الحقیقة کلّ الأشیاء» دلالت می‌کند، برهان است. اما آیا آن پیرزن معنای ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ﴾ را می‌داند یا فقط این مقدار ادراک می‌کند که به صرف اینکه کسی در اول نبوده است، پس در آخر هم هیچ‌کس نخواهد بود؟! برای او این‌مقدار برهان است و برای آن حکیم متألّهی هم که نزد او آیۀ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[17]](#footnote-17) بر تقدم جنبۀ علّی بر معلول از ناحیۀ ذات خود معلول دلالت می‌کند، آن‌مقدار برهان است.

 هیچ‌کس از مواهب قرآن و مواهب اهل‌بیت و ولایت اهل‌بیت بی‌نیاز نیست! این‌طور نیست که کسی که بالا می‌رود بی‌نیاز می‌شود؛ بلکه افرادی که رجوع می‌کنند و در مطالب حقۀ الهیه توغل می‌کنند، احتیاج ایشان به ولایت میلیاردها برابر بیشتر از افراد عادی است و اصلاً قابل مقایسه نیست. آن فرد عادی غیر از بهشت و جهنم و گلابی و سیب و حورالعین چیزی نمی‌فهمد، او مقام جلال و جمال خدا را نفهمیده است، او اصلاً مقام عجز و نیاز و فقر بنده را احساس نکرده است! او کجا از این مسائل چیزی فهمیده است؟! اینجا است که ما به ائمه علیهم السّلام و به ولایت نیاز داریم. افراد عادی چیزی نمی‌دانند؛ فقط نمازی می‌خوانند و بعد هم اطفاء شهوت می‌کنند و صبح حمام می‌روند، بعد هم بلند می‌شوند و به سر کارشان می‌روند و بیلشان را می‌زنند! کار دیگری انجام نمی‌دهند.

 لذا نه‌تنها فلسفه و حکمت الهی انسان را از اتصال و استمساک به مقام ولایت جدا نمی‌کند، بلکه انسان را بیشتر وابسته می‌کند و فنا و احتیاج و فقر خودش را بیشتر به او می‌نمایاند و نشان می‌دهد. تمام مطالب فلسفه، حکایت از این معنا می‌کند؛ منتها صحبت در این است که انسان به چه نحوه‌ای بتواند استفاده کند.

 لذا واقعاً بی‌انصافی است که بعضی می‌گویند: «مرحوم صدرالمتألهین وقتی خودش از این مطالب طرفی نبست، سراغ این مطالب رفت!» اگر طرفی نبست پس چرا اسفار را نوشت؟ پس چرا گفت که فقط علوم عقلیۀ محضه و علم باللَه و علم به صفات خداوند و ملائکه و کیفیت نزول کتب و ارسال رسل، مفید هستند و علوم غیر از اینها در مرتبۀ متأخری قرار دارند؟! لابد چیزی فهمیده بود که این حرف‌ها را زده بود!

# لزوم اهتمام تام به مهم‌ترین و بافضیلت‌ترین علم

فالواجب علی العاقل أن یتوجَّه بشراشره إلی الاشتغال بالأهمّ و الحزمُ له أن یکُبَّ طولَ عمرِه علیٰ ما الاختصاصُ لتکمیل ذاته فیه أتمّ.

«پس بر انسان عاقل واجب و لازم است که با تمام شراشر و حیثیات وجودش (یعنی با همتش، اراده‌اش، قوایش و...) متوجه شود و ببیند که أهم چیست، تا اینکه سراغ آن برود و متوجه آن بشود و خودش را در تمام طول عمرش وقف کند و در آن امری قرار بدهد که اگر وقت خود را در آن بگذارد و به آن اختصاص بدهد، برای تکمیل ذاتش أتمّ باشد و به تمامیت بیشتر و بالاتری برسد.»

 مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی واقعاً مرد خیلی بزرگواری بود، سجده‌های یونسیۀ شش‌ساعته داشت و تهجد و آن نورانیت ایشان کم‌نظیر بود؛ ولی اشکال مرحوم قاضی بر مرحوم کمپانی این بود:

مرحوم کمپانی مرد خیلی خوبی است، زاهد است، سالک است، عابد است، و از این نقطه‌نظر کم‌نظیر است؛ ولی این‌همه تدقیق در اصول، آخر چه فایده‌ای دارد؟! آیا بهتر نیست انسان به‌جای این‌همه تدقیقات در این مسائل، عمر را در امور بهتری صرف نماید؟!

حالا بر فرض اینکه شما در مقدمۀ موصله آن‌قدر دقت کردید که آیا واجب است یا واجب نیست، آخر این به چه دردی می‌خورد؟!

 چقدر فرق است که یک فیلسوف قدم در سلوک بگذارد یا یک آقای قصاب و بقال و تاجر قدم در سلوک بگذارد! این از صفات جمالیه و جلالیۀ خدا چه می‌فهمد؟! این از فقر و نیاز انسان به مبدأ چه می‌فهمد؟! این از ارتباط جنبۀ ربطی بین علت و معلول اصلاً چه می‌فهمد؟! این از تجلی اسماء و صفات در مظاهر کلیه و مظاهر جزئیه چه ادراک می‌کند؟! هیچ نمی‌فهمد! فقط می‌گوید: «آقا دستور بدهید صبح بلند شویم و ذکرمان را بگوییم و بعد دوباره بخوابیم!» آیا کار دیگری می‌کنند؟

# جامعیت سالکان عالم به علوم عقلی و نقلی

 این‌همه اهتمامی که آقا داشتند بر اینکه افرادی که مستعد هستند باید واجد این علوم عقلیه یا نقلیه شوند ـ چون بالأخره علوم نقلیه هم وسیله هستند و با علوم عقلیه فرقی نمی‌کنند ـ برای همین است. آقا بارها به خود من فرمودند:

آن تضلع و جامعیت سالکی که واجد این علوم باشد و قدم در راه بگذارد، بسیار بسیار بیشتر از آن کسی است که بدون این علوم بخواهد قدم در این راه بگذارد.

چون این شخص از اول با خودش چراغ برداشته است. لذا در خیلی از موارد می‌بینیم که خود این علوم، بدون استاد هم راهنما هستند؛ یعنی وقتی که انسان با استاد ارتباط ندارد، می‌بینیم که این علوم در بعضی از موارد و مشاکل، انسان را راهنمایی می‌کنند و راه را نشان می‌دهند.

 آقای انصاری هم همین را می‌فرمودند. خودم از آقای حداد هم شنیدم، نه یک دفعه، بلکه دو یا سه دفعه شنیدم که فرمودند: «ای فلانی، در این درس‌ها اتقان کن! اتقان کن!» و گفتند: «سالکی که بخواهد با این علوم حرکت کند عجیب می‌شود!» و همین‌طور تکرار می‌کردند: «عجیب می‌شود! عجیب می‌شود!»

 این قضیه فقط برای مسئلۀ ارشاد خلق و هدایت نیست؛ بلکه ابتدا به خود شخص برمی‌گردد، بعداً نصیبی هم به بقیه می‌رسد:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک \*\*\* [از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک][[18]](#footnote-18)

 تمام آنچه پیغمبر رفته و به‌دست آورده است، اول به خودش رسیده است، بعداً از طفیل وجود ایشان، بقیه هم مستفیض شده‌اند.

# لزوم اشتغال به علوم براساس میزان نیاز به آن علم

بعدَ ما حصل له من سائر العلوم و المعارف بقدر الحاجة إلیها فی المعاش و المعاد؛ «البته بعد از اینکه مقداری هم از سایر علوم و معارف، به‌مقدار حاجت در معاش و معاد تحصیل کرد.»

 برای معاشش مقداری به‌دست بیاورد که گرسنه نماند و نمیرد، و فرقی نمی‌کند که به چه کیفیتی باشد، مثلاً با ماهی‌گیری باشد؛ و برای معادش هم از نظر شریعت، به‌مقدار حاجت به‌دست بیاورد؛ لذا مرحوم ملاّصدرا می‌گویند: این‌قدر غوص کردن و غور کردن در مسائلِ دیگر لازم نیست.

 بسیاری از این دقت‌های اصولی و مسائلی که در این علم مطرح می‌کنیم از باب ضرورت است؛ یعنی فقط به‌خاطر اینکه اطلاعی بر آراء علمای اصول پیدا شود مجبوریم که مطرح کنیم، وإلاّ این مقدار تحقیقات و تدقیقات لازم نیست و خیلی از آن مباحث اصلاً فایده‌ای ندارند. البته در آنها مسائل مفیدی هم پیدا می‌شود؛ اما این‌قدر بحث‌هایی مطرح کرده‌اند که اصلاً لا طائلَ تَحتَهُ است و ما خیلی از آنها را از مباحثمان حذف می‌کنیم.

 یک دفعه یادم هست که آقا (علامه طهرانی) شیخی را به مرحوم علاّمه طباطبائی ارجاع داده بودند. بعداً در او شک پیدا شده بود و می‌گفت: «آقا، آیا شما اعلمیت ایشان را احراز می‌کنید؟» من داشتم صحبت‌هایشان را می‌شنیدم. آقا فرمودند:

منظور از اعلمیت چیست؟ اگر منظور از اعلمیت، آن تدقیقات خیلی دقیق و علمی امثال حاج محمدحسین کمپانی و آقا ضیاء عراقی است، علامه هم این مسائل را گذرانده است و اگر بخواهد فکرش را در این مسائل وارد کند از بقیه کم نمی‌آورد! منتها اکنون مسیر ایشان و رشتۀ ایشان در بحث فلسفه و تفسیر قرار گرفته است. وانگهی، آیا شما مرحوم آقا سید محمدکاظم یزدی را فقیه می‌دانید یا نمی‌دانید؟ آیا ایشان از نظر تدقیقات اصولی مثل آخوند و کمپانی بود؟ در عین حال که خیلی‌ها او را از نظر فقهی بر آنها ترجیح می‌دهند. مرحوم علاّمه هم همین‌طور هستند.

 می‌بینید این تشکیکات، چه تشکیکات سستی است! آقاجان، کدام پیغمبری چنین اصولی را به ابن‌مسعود و سلمان و عمار ارائه داده است؟! آیا پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله تمسک به عام در صورت اجمال خاص را در شبهۀ مصداقیه و شبهۀ مفهومیه بیان فرموده است؟! ابن‌مسعود با تعجب خواهد گفت: چه فرمودید؟ تمسک به عام! عام چیست؟ شبهۀ مصداقیه چیست؟ یعنی واقعاً اگر پیامبر در حوزۀ علمیه می‌آمد، آیا می‌گفت: این‌طور و به این کیفیت درس بخوانید؟![[19]](#footnote-19) یا می‌فرمودند: طبق همین مذاق عرفی عمل کنید و جلو بروید!

 سپس آقا به او فرمودند:

آنچه شما به‌دنبال آن هستید این نیست؛ شما به‌دنبال حقیقت مطلب و واقعیت آن می‌گردید. تحقیقات آقا ضیاء به درد نماز شما نمی‌خورد؛ آن تحقیقات به درد مجلس بحث می‌خورد! الآن خود شما قریب‌الإجتهاد و از اهل علم هستید و دیگر باید به مسائل عملی بپردازید و به‌دنبال این حرف‌ها رفتن دیگر معنا ندارد!

 لذا مرحوم صدرالمتألهین هم به همین جهت می‌گویند: «انسان باید به مقدار حاجت بخواند.»

# ضررهای تدقیق غیر ضروری در علوم اعتباری

تلمیذ: فرمودید که اصولیون و فقها، تحقیقات بیش از حدّی دارند و این تحقیقات عاملی برای نقد کار آنها است؛ درحالی‌که همان تحقیقات را به‌نحو أدق در مسائل فلسفی هم می‌بینیم. آیا این اشکال بر فلسفه هم وارد است؟

 استاد: به‌طور کلی باید دید که مقدار نیاز به یک علم و هدفی که از یک علم دنبال می‌شود، به چه لحاظی باید سنجیده شود. اولاً باید دید که هدف ما از فقه چیست و هدف ما از تحصیل فلسفه چیست.

# هدف از تعلم علم فقه و اصول فقه

 تنها هدف فقه این است که انسان به «ما جاء به النّبی» عمل کند، و عمل به «ما جاء به النّبی» هم که نیازی به فکر و تعقل ندارد! من‌باب‌مثال پیغمبر اسلام می‌فرماید که مفطرات روزه نُه یا ده تا است؛ از جمله دخان به حلق بردن است.[[20]](#footnote-20) «دخان به حلق بردن» معنای بسیار روشنی دارد. حالا اگر کسی در معنای دخان تحقیق کند که مثلاً حقیقت دخان چیست؟ آیا به بخار هم دخان گفته می‌شود یا نه؟ دخان چه اقسامی دارد؟ ترکیب دخان باید چه چیزی باشد تا مفطر شود؟ آیا به دخانی هم که در این زمان وجود دارد و از گازهایی است که در آن زمان نبوده است، دخان گفته می‌شود یا نه؟ چنین تحقیقات عجیب و غریبی اصلاً در آن زمان نبوده است و نیازی هم به آنها نیست. مهم این است که باید دید معنای متعارف و عرفی دخان چیست، و در عرف به چه چیزی دخان می‌گویند.

 یا مثلاً در علم اصول، کنکاش‌های دقیق و عجیبی در اقسام استصحاب شده است؛ مانند تقسیم استصحاب به قسم اول و دوم و سوم، و اینکه بعداً به‌طور کلی مسائل را سمت بحث از طبیعت و طبیعت مهمله و طبیعت غیر مهمله بردند. اصلاً جایی برای این تحقیقات در شرع و فقه وجود ندارد؛ چون علم اصول مقدمۀ استنباط احکام فقهی است و می‌بینیم که علمای سابق با یک کتاب اصولی به‌اندازۀ معالم الأصول یا اصول سید مرتضی یا اصول مرحوم محقق حلّی فتوا می‌دادند. مثلاً شیخ طوسی چنین اصولی نداشته است که فقط مباحث الفاظ آن به‌اندازۀ مطارح الأنظار شود یا مباحث عقلیات آن به‌اندازۀ رسائل شود و این‌همه دلیل راجع به باب انسداد و استصحاب و تنبیهات استصحاب و امثال‌ذلک بیاورند. اصلاً پرداختن به مطالبی از این نوع، یا مانند مرحوم کمپانی، ورود کردن در مباحث عقلی و کشاندن مباحث اصولی به مباحث عقلی، یک عرف در اصولیون ایجاد کرده است که با عالم خارج کاملاً بیگانه است، و این به‌طور کلی اشتباه و غیر لازم است.[[21]](#footnote-21)

# علت تأثیر سوء تدقیقات اصولی بر استنباطات فقهی

 اصلاً به‌طور کلی، استصحابی که الآن اصولیون مطرح می‌کنند با استصحابی که عرف ادراک می‌کند کاملاً متفاوت است. برائت و اشتغالی که الآن هست با آنچه که در عرف است دو تا شده است. عرف از استصحاب یک چیز می‌فهمد و اصولیون چیز دیگری می‌فهمند. عرف، برائت را به‌گونه‌ای می‌فهمد ولی اصولیون به‌نحو دیگری می‌فهمند.

 اجرای اصول عملیه با آن تحقیقات و تدقیقاتی که در آن شده اشت، آیا عرف هم همین را می‌فهمد؟! درحالی‌که اگر به اصول عملیه نگاه کنیم، می‌بینیم اینها همان اصولی است که عرف هم همین را انجام می‌دهد! واقعاً همین را انجام می‌دهد! مثلاً در بیابانی نشسته‌اید و احتمال می‌دهید که قبل از شما کلاغی در آن مکان آمده و فضله‌ای در آنجا انداخته است و فضله‌اش نجس است، یا حیوان نجسی از آنجا رد شده است، آیا این احتمال را می‌دهید یا نمی‌دهید؟ اینجا مجرای حِل و برائت و طهارت و امثال‌ذلک است ـ حالا چه در خوردنی‌ها یا پوشیدنی‌ها باشد یا در هر چیز دیگر ـ درحالی‌که عرف، اصلاً این اصول را در اینجا جاری نمی‌کند و اصلاً چنین چیزی به فکرش خطور نمی‌کند تا اینکه بخواهد یک اصل عملی را در اینجا جاری کند، ولی اصولیون در هر موردی، یک اصل جاری می‌کنند؛ مثلاً قبل از رجوع به ادله، یک اصل درست می‌کنند که لولا الظّفرُ بالدّلیل، مآل مسئله چطور باشد.

 یعنی فقه و مبنای فقهی به‌طور کلی تغییر پیدا کرده است و از آن حالت مماشات مع‌النّاس و همراهی دین با مردم در محاورات و قوانینشان، چرخشی پیدا کرده است و مرتکزات شرعیّه با یک سری قوانینی که فقط به درد نشستن در کلاس بحث و درس می‌خورد تبدیل شده است.

 واقعاً راست می‌گویند که اصلاً این فقه در جامعه نیامده است و فقط در همان گوشۀ حجره‌ها است! کجا مردم به این استصحابات عمل می‌کنند؟ و کجا مردم به این اصول عملیه ترتیب اثر می‌دهند؟! آیا پیغمبر این مطالب را برای مردم آورده است؟! یعنی آیا منظور امام صادق علیه السّلام که به یک شخص می‌گوید: «لا ینقُض الیقینَ بالشکّ»،[[22]](#footnote-22) همین لا تنقُض الیقینی است که دویست صفحه مباحث استصحاب از آن استخراج می‌شود؟! آیا معنایش این است؟! نه‌خیر! نه آن شخص چنین چیزی را از این روایت می‌فهمید و نه منظور امام صادق علیه السّلام این مسائل بوده است.

 مطلبی که باید در آن دقت شود این است: باید کلام شرع در زمان القاء را به‌خوبی تنقیح کنیم؛ نه‌اینکه فقط بنشینیم و همین‌طور تحقیق کنیم، چون بالأخره هر کسی فکر کند مطلب جدیدی به ذهنش می‌آید و این یک امر عادی است. اگر یک بچۀ پنج ساله هم در یک موضوع فکر کند، امکان دارد مطلبی به ذهنش خطور کند که به ذهن یک فرد پنجاه ساله هم نرسد؛ ولی آیا همۀ این مطالب درست و صحیح است؟! منظور ما از دقت بیش از حد در مسائل شرعی این است.

 خلاصه، امروزی‌ها فقه‌هایی درست کرده‌اند و هر کسی می‌آید و نغمه‌ای در این طنبور می‌دمد، گرچه این عمل واقعاً خلاف شرع است و موجب تأسف است که راه مردم را منحرف می‌کنند و افکار و اذهان مردم را متوجه مسائل انحرافی می‌کنند، ولی از این‌جهت خوب است که حداقل راه باز می‌شود تا طرح جدیدی روی مسائل و تقریرات گذشته بیاید.

 مرحوم علاّمه طباطبائی می‌گفتند:

یکی از فایده‌هایی که این تمدن جدید داشت این بود که صوفی‌کشی را از اینجا برداشت.[[23]](#footnote-23)

# ملاک ارجحیت تدقیق در مسائل عقلی و فلسفی

 اما در مسائل عقلی، هرچه بیشتر تفکر کنید بهتر است؛ چون عقل حدّ یقفی ندارد. ما در مسئلۀ عقل، تقلید و مطالب منقول را کنار می‌گذاریم و می‌خواهیم ببینیم خودمان با دستاوردهایی که از تجربیات و مشاهدات خود و مقدمات اولیه و بدیهیه به‌دست می‌آوریم، به چه نتایج نظری می‌رسیم؛ لذا در اینجا هرچه بیشتر دقت کنیم جا دارد.

 در هر علمی باید ببینیم که چه هدفی از این علم، مورد نظر است و چه نتیجه‌ای از آن گرفته می‌شود. آیا در مسائل طبابت می‌توان گفت که نیازی به مطالعه و تدقیق بیشتر نیست و به هرچه خوانده‌ایم عمل می‌کنیم؟ نه‌خیر، هرچه بیشتر در مسئلۀ طبابت فکر کنید و هرچه بیشتر تجربه کنید، به نتایج بهتری می‌رسید و نمی‌توانید لزوم تعلم بیشتر و تجربۀ بیشتر را رد کنید.

 لذا به‌طور کلی در موارد هر علمی و در هر فنی بر حسب نیاز انسان به آن علم، و بر حسب هدف و غایتی که انسان از آن علم طلب می‌کند، مسئله تفاوت پیدا می‌کند.

# لزوم اجتهاد و تتبع در تمامی روایات عقلی و اخلاقی و فقهی اهل‌بیت علیهم السلام

و الخلاص عمّا یَعوقه عن الوصول إلیٰ منزلِ الرشاد و یومِ المیعاد، و ذلک هو ما یختَصُّ من العلوم بتکمیل إحدیٰ قوّتَیه اللّتَین هما جهةُ ذاتِه و وجهُه إلی الحق، و جهةُ إضافتِه و وجهُه إلی الخلق.

«و خلاص بشود از آنچه او را عائق می‌شود از اینکه به منزل رشاد و روز میعاد برسد. و از بین علوم، این همان علمی است که به تکمیل یکی از دو قوه‌ای اختصاص دارد که یکی جهت اتصال و اتجاه انسان به پروردگار و جنبۀ روحانیت او است و دیگری جهت ارتباط انسان با عالم خلق و احوال و جوارح او و جنبۀ متعلق به بدن و جنبۀ خلقی نفس او است.»

 انسان به‌خاطر این دو قوه باید علومی را فراگیرد که هم با بدن و معاش او و هم با معاد او ارتباط داشته باشد، تا اینکه از این زندگی دنیا نماند و در اعمال روزمره همین‌طور دچار اشتباه نشود؛ یعنی مثلاً معامله‌اش باطل نشود و کارهایی که انجام می‌دهد حرام نباشد.

 لذا شما می‌بینید که خیلی از فلاسفه و حکما نسبت به مسائل فقهی اصلاً تحقیقاتی نداشته‌اند. البته این مطلب بدین معنا نیست که ما هم باید این‌طور عمل کنیم؛ نه‌خیر، انسان از نظر اجتهاد و تحصیل علوم دینی باید مجتهد شود و تا آنجایی که می‌تواند باید دقت کند. اما اگر واقع مطلب را بخواهید، با یک رسالۀ توضیح‌المسائل هم اعمال انسان انجام می‌شود! شما به غیر از یک رسالۀ توضیح‌المسائل، چه چیز دیگری از شرع می‌خواهید؟ یک رساله داشته باش و در نماز و روزه و حج و غیره به آن عمل کن؛ دیگر بقیۀ علوم فقط معارف است! لذا خیلی‌ها بودند که به‌دنبال این نمی‌رفتند که حتماً خودشان احکام را استنباط کنند، بلکه به این مقدار اکتفا می‌کردند که بدانند از نظر عملی چطور باید نماز بخوانند و... و بعداً دیگر تمام همت خود را برای علوم عقلی و معارف قرار می‌دادند.

 البته ما آن‌طور هم نمی‌گوییم؛ بلکه می‌گوییم که انسان در این علوم دینی نباید زمام امرش را به‌دست شخص دیگری بدهد، بلکه خودش باید بداند که امام علیه السّلام چه فرموده است و فرقی بین معارف و احکام وجود ندارد. وقتی امام علیه السّلام در مقام هدایت و ارشاد است، ما باید پای خود را در جای پای امام بگذاریم. امام فقط معارف الهیۀ محضه را نفرموده‌اند، بلکه همه‌چیز را بیان فرموده‌اند؛ از شریعت، از اعمال نماز، از اعمال حج، از اخلاقیات، از توحید، از اجتماعیات و... همه‌چیز را گفته‌اند! لذا به اعتقاد حقیر فقیر سراپا تقصیر، یک طلبه حدّاقل باید از تمام کلماتی که ائمه علیهم السّلام از پیغمبر اکرم تا حضرت بقیّةاللَه فرموده‌اند مطلع باشد.

 مثلاً باید بداند که پیغمبر در فلان جنگ به آن شخص چه چیزی گفتند، حتی اگر یک کلمه باشد! من الآن باید همین یک کلمه را بدانم و اگر ندانم، به همین مقدار ناقص هستم. حالا مسائل فقهی که به جای خود! یا مثلاً اگر امام صادق علیه السّلام با فلان شخص از موالیان خود در فلان‌جا حرکت می‌کردند و حضرت به درختی تکیه دادند و این جمله را به او گفتند، چرا ما نباید این قضیه را بدانیم؟! آیا کلام حضرت حکمت است یا نه؟ نور است یا نه؟ واقعیت است یا نه؟ اگر ما ندانیم پس چه کسی باید بداند؟!

 لذا مطالعۀ حدّاقل یک دورۀ بحار الأنوار برای هر فردی از اهل علم، از ألزم لوازم است! حالا بقیۀ مسائل اخلاقی و حکمی بماند. آن‌وقت است که ما می‌توانیم با توجه به این مسائل و با توجه به آن معارف و علوم عقلی، یک مکتب جامعی به‌عنوان معارف الهیه ارائه دهیم.[[24]](#footnote-24) پس ببینید ما الآن چقدر از این معارف عقب هستیم!

# عدم دستیابی به حقیقت دین بدون اتصال به غیب

 اگر شما واقعاً از شخصی تقلید کنید که در مبانی فکری خود به بی‌راهه می‌رود و یک عالم ظاهری است، وای به حالتان که چقدر از قافله عقب افتاده‌اید! تقلید کردن که شوخی نیست! اگر هم نمی‌خواهید تقلید کنید می‌بایست خودتان بدانید که امام علیه السّلام چه گفته‌اند و نظر امام علیه السّلام در این قضیه چیست و به دیگران اصلاً کاری نداشته باشید! انسان به‌وسیلۀ آن شامۀ فقهی و شم‌الفقاهه‌ای که بر اثر مرور روایات و اتصال به غیب برای او حاصل می‌شود، می‌تواند به حقیقت دین برسد؛ گرچه تمام عالم در طرف مقابل بایستند و همه نظر دیگری داشته باشند!

 شریح قاضی فتوا داد:

چون قیام علیه حکومت حرام است و این حکومت، حکومت حقۀ اسلامی است و حضرت یزید بن معاویه خلیفۀ پیغمبر است، پس هر کسی علیه این حکومت قیام کند مرتد است و خون مرتد هم هدر است و دفعش واجب است![[25]](#footnote-25)

لذا امام حسین علیه السّلام را به شهادت رساندند!

 این فتوا با همین علم فقه است که هر روز به صورت و وجهۀ دیگری درمی‌آید و با آن بازی می‌کنند! لذا آیا انسان نباید این مطالب را بداند تا بتواند در مقابل این تحریفات و انحرافات بایستد؟

# علم حکمت و معارف الهیه تنها علم عقلی محض و مجرد از ماده

و تلک هی النظریةُ الّتی بحسبِ حاقّ جوهرِ ذاتِه من دون شرکة الإضافةِ إلی الجسمِ و انفعالاتِه.

«این رفتن و رسیدن به اشتغال أهم و آن قوه‌ای که جهت ذات آن قوه به‌سمت حق است، همان نظریه‌ای است که به حسب حاقّ جوهر ذات انسان موجب می‌شود حقیقت همان جهتِ به‌سوی حق، در او تجلی پیدا کند و متحقق شود و وجود یابد؛ ولی دیگر در اضافۀ به جسم و انفعالاتش شریک نیست (بلکه فقط جنبۀ ربوبی او است).»

 نفس تعلق به بدن دارد، ولی روح انسان شراکتی با جسم ندارد و اضافۀ به جسم و انفعالات جسم در آنجا نیست، بلکه در آنجا فقط جنبۀ تجرد و جوهری نفس است که به پروردگار اتصال دارد و انسان باید به آن برسد.

و ما من علمٍ غیرِ الحکمةِ الإلهیةِ و المعارفِ الربّانیة إلّا و الاحتیاجُ إلیه بمدخلیةِ الجسمِ و قواه و مزاولةِ البدن و هواه.

«هیچ علمی نیست غیر از حکمت الهیه و معارف ربانیه مگر اینکه احتیاج به آن به‌واسطۀ مدخلیت جسم و قوای جسم و ارتباط با بدن و هوای بدن است.»

 جسم، در هر علمی یک مدخلیت دارد، حتی در فقه و رجال هم مدخلیت دارد. مثلاً در رجال می‌گویند: رجال این حدیث حسن، حسین و امثال‌ذلک هستند. پس جسم در علم رجال مدخلیت دارد. جسم در طب و هر علمی که شما تصور کنید مدخلیتی دارد.

و لیس من العلوم ما یتَکفَّل بتکمیلِ جوهرِ الذاتِ الإنسیّة و إزالةِ مثالبِها و مساویها حین انقطاعِها عن الدنیا و ما فیها و الرجوعِ إلیٰ حاقِّ حقیقتها و الإقبالِ بالکلّیة إلیٰ بارئِها و مُنشئِها و موجدِها و معطیها، إلّا العلومُ العقلیةُ المحضة.

«و هیچ علمی از علوم نیست که متکفل تکمیل جوهر ذات انسان و ازالۀ بدی‌ها و پلیدی‌ها از جوهر ذات انسان گردد در آن موقعی که از دنیا و مافیها منقطع می‌شود و به حاقّ حقیقت خودش (که عبارت است از همان ارتباط و هم‌نشینی با پروردگار) رجوع می‌نماید و با تمام وجودش به پروردگار خودش و مُنشئ خودش و موجد خودش و معطی خودش اقبال می‌کند، مگر علوم عقلیه‌ای که محض هستند و هیچ جنبۀ تقلیدی در آنها راه ندارد.»

و هی العلمُ باللَهِ و صفاتِه و ملائکتِه و کُتُبِه و رُسُلِه و کیفیةِ صدورِ الأشیاءِ منه علَی الوجهِ الأکملِ و النظامِ الأفضل، و کیفیةِ عنایتِه و علمِه بها و تدبیرِه إیّاها بلاخللٍ و قصورٍ و آفَةٍ و فتورٍ، و علمُ النفس و طریقِها إلی الآخرةِ و اتصالِها بالملإِ الأعلیٰ و افتراقِها عن وثاقِها و بُعدِها عن الهیولیٰ.

«و آن علم به خداوند و صفات خداوند و ملائکه‌اش و کتبش و پیامبرانش است، و علم به کیفیت صدور و نزول اشیاء و موجودات از پروردگار متعال بر وجه اکمل و نظام افضل و بالاتر است، و علم به کیفیت عنایت پروردگار و علم پروردگار به این اشیاء و علم پروردگار به کیفیت تدبیر اشیاء به‌صورت بدون خلل و بدون قصور و بدون آفت و بدون سستی و فتور است، و علم به نفس و راهش به‌سوی آخرت و اتصالش به ملأ أعلیٰ و نحوۀ جدا شدن نفس از بندها و دام‌ها، و نحوۀ دور کردن نفس از هیولای او، یعنی بدن او است.»

إذ بها یَتِمُّ لها الانطلاقُ عن مضائقِ الإمکانِ و النجاةُ عن طوارقِ الحَدَثانِ والانغماسُ فی بحارِ الملکوت و الانتظامُ فی سِلکِ سُکّانِ الجبروتِ، فیتخلّصُ عن أسْرِ الشهواتِ و التقلُّبِ فی خَبطِ العَشَواتِ و الانفعالِ عن آثارِ الحرکاتِ و قبولِ تحکُّمِ دوراتِ السماوات.

«چون به‌واسطۀ این علوم است که جدا شدن از مضایق و تنگناهای امکان (چون ما ممکن هستیم) برای نفس، تمام می‌شود و انسان از نوائب و ناراحتی‌هایی که برایش پیش می‌آید نجات پیدا می‌کند، و در دریاهای ملکوت فرو می‌رود و در سلک آنهایی که در جبروت ساکن‌اند منتظم و همراه و همگام می‌شود. پس از اسارت شهوات بیرون می‌آید و از گردش در اشتباهات و کوری‌ها و تاریکی‌ها نجات پیدا می‌کند و دیگر نسبت به حرکات و بالا و پایین‌های روزگار منفعل نمی‌شود و از تحکّم اینکه آسمان و زمین بر چه منوال می‌گردند، بیرون می‌آید.»

یعنی دارای نفس مطمئنه می‌شود و دیگر دچار تذبذب نمی‌شود.

 من یک وقت در منزل یکی از آقایان معروف طهران بودم که چون با وزیر رفیق بود، لذا پسرش هم فلان پست را در یکی از ادارات داشت. دیدم که خیلی ناراحت است. همان ایامی بود که می‌گفتند که قرار است فلان وزیر عوض شود. این آقا ناراحت بود و مدام این دست را روی آن دست می‌زد و می‌گفت: «نمی‌دانم برای فلانی چه‌کار کنم؟ می‌گویند وزیر می‌خواهد عوض بشود، پسرم شغلش را از دست می‌دهد!»

 ببینید، این آقایی که حداقل شصت و پنج سال سن دارد و پایش لب گور است، به‌خاطر این تغییر در دوران آسمان و زمین، منقلب می‌شود و بالا می‌رود و پایین می‌آید! حالا اینها رهبران و زمامداران هدایت خلق هستند! اینها همان‌هایی هستند که می‌گویند: «توکل بر خدا کنید، توکل بر خدا داشته باشید، خدای تعالیٰ رازق است، خدای تعالیٰ کافل است!» آن‌وقت با عوض شدن یک وزیر ناراحت است، چون فلانی می‌خواهد شغلش را از دست بدهد!

# منفعت داشتن سایر علوم در ظلّ علم حکمت و معارف الهیه

وأمّا ما وراءَها فإنْ کان وسیلةً إلیها فهو نافعٌ لأجلِها؛ و إن لم یکن وسیلةً إلیها، کالنحوِ و اللغةِ و الشعرِ و أنواعِ العلومِ، فهی حِرَفٌ و صناعاتٌ کباقی الحِرَفِ و الملکات.

«اما آن چیزی که ماورای این علوم عقلیۀ محض است؛ اگر وسیله‌ای برای تحصیل علوم عقلیه باشد (مانند علم منطق و مقداری از علم فقه که مربوط به عبادات و تزکیۀ نفس و امثال‌ذلک است) به‌خاطر وسیله بودن، برایش نافع و سودمند است؛ اما اگر وسیله نباشد، مثل نحو و لغت و شعر و انواع علوم (مانند نجوم و ریاضیات)، اینها حرفه و فنون و صنعت‌هایی همانند حرفه‌ها و ملکات دیگر (مانند نجاری و خطاطی) هستند.»

 فلانی شاعر یا نحوی است و بحث می‌کند که فرّاء در فلان‌جا چه گفته است، و یا بصریین قائل به این مطلب‌اند یا کوفیین قائل به آن مطلب‌اند. اینها شعر و لغت و امثال‌ذلک است. افرادی هم که در این زمینه وارد می‌شوند، مثلاً یک نفر که نحوش خوب است، اصلاً هیچ‌کس را قبول ندارد و خیال می‌کند که همۀ دنیا «نحو» شده است! حالا دو تا شعر فرزدق و سه تا شعر لُبَید و چهار تا شعر امرؤالقیس را هم حفظ کرد، آخرش به کجا می‌رسد؟ او خیال می‌کند که علم فقط منحصر در نحو است!

 آن کسی که عالم به علم لغت است و مشترکات لفظی در لغات و کنایات و موارد استعمال آنها و غیره را بلد است، فکر می‌کند که کار دیگر تمام است و آسمان و زمین به‌هم دوخته شد که این آقا فلان لغت را بلد است! حالا بر فرض که المنجد را هم حفظ کردی، ثمّ ماذا؟!

# علت احتیاج علوم عقلیۀ محض به عبادات قلبیه و بدنیه

 آنچه گذشت مربوط به فکر و قوای عقلانی بود، ولی چرا احتیاج به عمل و عبادت قلبیه و بدنیه داریم؟

و أمّا الحاجةُ إلی العملِ و العبادةِ القلبیةِ و البدنیةِ، فلطهارةِ النفسِ و زکائِها بالأوضاعِ الشرعیةِ و الریاضاتِ البدنیة؛ لئلّا تتمکّنَ للنفس بسبب اشتغالها بالبدن و نزوعِها إلیٰ شهواتِه و شوقِها إلیٰ مقتضیاتِه هیئةٌ انقهاریةٌ للبدن و هواه.

«دلیل احتیاج به عمل و عبادات قلبیه و بدنیه این است که همۀ این علوم عقلی محضه برای طهارت و تصفیه و تزکیۀ نفس و بدن به‌وسیلۀ قوانین شرعی و ریاضات بدنیه است.»

 این‌گونه نیست که چون فقط علوم عقلیۀ محضه بالاترین علم است، لذا ما به چیز دیگری احتیاج نداریم؛ نه‌خیر، برای تزکیۀ روح، به عبادات قلبیه و بدنیه و مجاهدات و ریاضات شرعیه نیاز داریم. اینها به جای خود محفوظ، آن هم به جای خود محفوظ؛ این دو مکمل یکدیگر هستند.

 علت نیاز بدن به عمل و عبادات چیست و چرا باید به بدن ریاضت بدهیم؟

«برای اینکه به‌واسطۀ اشتغال این نفس سرکش به بدن (یعنی اشتغال به تن‌پروری و اینکه نمی‌خواهد هیچ تکانی به خود بدهد و می‌خواهد همیشه در حال صحت و سلامت باقی بماند) و میل و شوق این نفس سرکش به شهوات بدن و به مقتضیات این بدن، یک هیئت انقهاریه و مغلوبیتی برای این نفس پیدا نشود!»

 هیئت انقهاریه یعنی هیئتی که مقهور بدن بشود و در بند بدن گرفتار شود و اصلاً غیر از شکم و شهوات چیزی نفهمد و نتواند سرش را بالا کند و ببیند که آن بالا چه خبر است. وقتی کسی در ماده و تعلقات مادی فرو برود، اصلاً همۀ فکر و ذکرش شکم و شهوات نفسانی می‌شود. آقاجان، بالاتر از ماده هم وجود دارد! آن‌قدر مثل حیوان، سر را پایین نیندازیم که فقط در همین پایین و این حرف‌ها مشغول باشیم! و این‌طور نباشیم که در کنار اشتغالات به عالم مادون، یک «یا خدا!» هم بگوییم، ولی دائماً چشممان به این و آن باشد! اینها این‌طوری هستند دیگر!

 شخصی می‌گفت: «من هر دستوری را عمل می‌کنم، فقط این دستور متعه نکردن را عمل نمی‌کنم!» گفتم: «بندۀ خدا، دستور تو فقط همین است!»

فترسخَ لها ملکةٌ إنقیادیةٌ لمُشتهاه، وتمنعَها إذا ماتَ البدنُ عن لذّتِها الخاصّةِ بها من مجاورةِ المقرّبین و مشاهدةِ الأُمورِ الجمیلةِ و أنوارِ القدسیین، و لا یکونُ معها البدنُ فیُلهیها کما کان قبلُ البدنُ یُنسیها.

«تا اینکه یک ملکۀ انقیادیه برای بدن راسخ می‌شود که هرچه بدن اشتها دارد تأمین می‌کند، و وقتی بدن بمیرد، نفس را از لذاتی که به او اختصاص دارد ـ از جمله مجاورت با مقربین و مشاهدۀ امور زیبا و انوار قدسیان ـ منع کند و نمی‌گذارد که نفس به آنجا برسد. پس اگر این کارها را نکند، دیگر بدن با او نیست تا اینکه او را به لهو بیندازد؛ همان‌طور که قبل از مرگ، بدن نفس را به لهو می‌انداخت و آن را از توجه به عالم تجرد و مجاورت مقربین و مشاهدۀ انوار قدسیه، به فراموشی می‌انداخت.»

فصدَر من الرحمةِ الإلهیةِ و الشریعةِ الرحمانیةِ الأمرُ بتطویع القُوَی الأمّارةِ للنفس المطمئنّةِ بالشرائعِ الدینیة و السیاساتِ الإلهیة، ریاضةً للجسدِ و هواه و مجاهدةً للنفس الآدمیةِ مع أعداه من قواه، لِینخَرطَ معها فی سلکِ التوجّه إلیٰ جَناب الحقِّ من عالمِ الزور و مَعدِنِ الغرور، و لا یُعاوقَها، بل یُشایعَها فی مطالبها و یُرافقَها فی مآربها.[[26]](#footnote-26)

«پس از جانب رحمت الهی و شریعت رحمانی، دستور و امر صادر شده است که باید بر سر قوای نفس اماره زد و آن را به‌وسیلۀ احکام و شرایع دینی و سیاسات الهی، به اطاعت نفس مطمئنه درآورد؛ به‌خاطر اینکه به جسد ریاضت بدهد و نفس آدمی با دشمنانش ـ که قوای این بدن هستند ـ مجاهده نماید، تا اینکه این بدن با آن نفس در سلک توجه به جناب حق، کوبیده و منخرط و متواضع شود و از عالم زور و ظلمت و گمراهی منصرف گردد، و بدن مانع نفس نشود، بلکه نفس را در اهدافی که می‌خواهد آنها را تعقیب کند، همراهی کند و با او رفق داشته باشد.»

 برای اینکه انسان منقاد بدن نباشد و در او ملکۀ انقهاریه پیدا نشود، خداوند متعال به‌واسطۀ رحمتش ـ نه غضبش ـ امر به تشریع کرد تا انسان این بدنش را ریاضت بدهد. مثلاً نصف شب باید بلند شود و نماز بخواند یا باید یخ را بشکند و وضو بگیرد! باید از خیلی مسائل بگذرد! اگر انسان نگذرد، همین‌طور در یک حالت خمودی باقی می‌ماند؛ و گرچه احساس‌هایی هم نسبت به آن‌طرف داشته باشد، ولی رشد ندارد و مثل چیزی که پیوسته بر آن سرکوفت بزنند، همین‌طور در این حالت می‌ماند.

 این بدن نباید سرکش باشد و قدرت داشته باشد، بلکه باید لِه و متواضع شود و خودش را مقهور ارادۀ نفس مطمئنه بداند؛ نه‌اینکه هر اتفاقی افتاد بلافاصله در مقام تعارض قرار گیرد و نفس را باز دارد و مانع حرکت آن شود، مثلاً وقتی می‌خواهد برای عبادت برود، بدن بگوید: «پاهایم درد می‌کند، کمرم درد می‌کند!» خلاصه اینکه:

نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست \*\*\* عاشقی شیوۀ رندان بلاکش باشد[[27]](#footnote-27)

 نفس در مسیر توجه به خدا است و بدن می‌خواهد نفس را به طرف خود بکشد، ولی نفس باید بر سرش بزند و نگذارد عائق شود و بدن را در آن مسیری بکشاند که خودش می‌خواهد حرکت کند؛ چون بدن فقط آلت برای نفس است و استقلالی ندارد.

 اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

1. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٥٣؛ سوره روم (٣٠) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. دوبیتی‌های بابا طاهر، دوبیتی شمارۀ ٤٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. اقتباس از سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٥٣: ﴿فَتَقَطَّعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ زُبُرٗا كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾. [↑](#footnote-ref-3)
4. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٤. [↑](#footnote-ref-4)
5. همان، ص ٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان، ص ٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. همان، ص ١١. [↑](#footnote-ref-7)
8. اشاره به سوره جمعه (٦٢) آیه ٥: ﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره زمر (٣٩) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره زمر (٣٩) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره بقره (٢) آیه ٤٤ و ٧٦؛ سوره آل‌عمران (٣) آیه ٦٥؛ سوره أنعام (٦) آیه ٣٢؛ و بسیاری از آیات دیگر. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٩٠. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره نساء (٤) آیه ٨٢؛ سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره انبیاء (٢١) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-14)
15. خمسه نظامی (پنج گنج نظامی)، خسرو و شیرین، بخش ٣. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره حدید (٥٧) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره ق (٥٠) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-17)
18. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-18)
19. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ٥، ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-19)
20. وسائل الشیعة، ج ١٠، ص ٣١ و ٦٩. [↑](#footnote-ref-20)
21. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مقالۀ ده گفتار، ج ٢٤، ص ٤٩١:

    «افراط در مباحثه و شیوع علم اصول، در عین اینکه یک نوع قدرت و هوشیاری در اندیشۀ طلاب ایجاد می‌کند، یک نقص دارد و آن این است که طرز تفکر طلاب را از واقع‌بینی در مسائل اجتماعی دور می‌کند و به‌واسطۀ اینکه حتی منطق تعقلی ارسطویی نیز به‌قدر کافی تحصیل و تدریس نمی‌شود، روش فکری طلاب بیشتر جنبۀ جدلی و بحثی دارد. این بزرگ‌ترین عاملی است که سبب می‌شود طلاب در مسائل اجتماعی، واقع‌بینی نداشته باشند.» [↑](#footnote-ref-21)
22. الکافی، ج ٣، ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مقالۀ ده گفتار، ج ٢٤، ص ٣٨٤:

    «حضرت استاد آیةاللَه علاّمه طباطبائی ـ قدّس اللَه نفسه ـ می‌فرمود: ”این مشروطیت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لا ابالی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ وگرنه شما می‌دیدید امروز هم همان اتهامات و قتل و غارت‌ها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت!“» [↑](#footnote-ref-23)
24. المیزان، ج ٢، ص ٢٣٥:

    «قوله تعالی: ﴿تِلۡكَ حُدُودُ ٱللَهِ فَلَا تَعۡتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَهِ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾ (بقره (٢) آیه ٢٢٩) المشارُ إلیه هی المعارفُ المذکورةُ فی الآیتَین، و هی أحکامٌ فقهیةٌ مشوبةٌ بمسائل أخلاقیة، و أخریٰ علمیةٌ مبتنیةٌ علیٰ معارفٍ أصلیة، و الاعتداءُ و التعدّی هو التجاوزُ. و ربّما استُشعر من الآیة عدمُ جواز التّفرقةِ بین الأحکامِ الفقهیة ِو الأصولِ الأخلاقیّةِ، و الاقتصارِ فی العمل بمجرّدِ الأحکام الفقهیة، و الجمودِ علی الظّواهر و التقشّفِ فیها؛ فإنّ فی ذلک إبطالًا لمصالحِ التّشریع و إماتةً لغرضِ الدّین و سعادةِ الحیاة الإنسانیّة. فإنّ الإسلامَ ـ کما مرّ مرارًا ـ دینُ الفعلِ دونَ القول، و شریعةُ العمل دون الفرضِ. و لم یبلغِ المسلمون إلی ما بلغوا من الانحطاط ِو السّقوطِ إلا بالاقتصارِ علیٰ أجسادِ الأحکام و الإعراضِ عن روحِها و باطنِ أمرِه....»

    ترجمه: «در کلام الهی: ﴿آنها حدود و مرزهاي ممنوعۀ خدا است، بنابراين از آنها تجاوز نكنيد، و هر كسي كه از حدود و مرزهاي الهي تجاوز كند تحقيقاً از ظلم‌كنندگان است.﴾ مشارٌإلیه کلمۀ ”تلک“ همان معارفی است که در دو آیۀ مورد بحث ذکر شد، و عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی و هم‌چنین مسائل علمی براساس معارف اصلی و اساسی؛ و کلمۀ ”اعتداد“ که مصدر فعل ”لا تعتدوها“ است، به معنای تعدی وتجاوز است.

    اکتفا به عمل به ظواهر دین و غفلت از روح آن و تفرقه بین احکام فقهی و معارف اخلاقی، ابطال مصالح شریعت است. و چه‌بسا بتوان از آیۀ شریفه بویی از عدم جواز تفرقه میان احکام فقهی و معارف اخلاقی استشمام نمود، و می‌توان گفت که آیه إشعاری هم به این معنا دارد که صرف عمل به احکام فقهی و جمود بر ظواهر دین کافی نیست. پس اکتفا نمودن بر عمل به ظواهر دین و رعایت نکردن روح آن، باطل کردن مصالح تشریع و از بین بردن غرض دین است؛ چون اسلام ـ همان‌طور که مکرر گفته‌ایم ـ دین عمل است، نه دین حرف، و شریعت کوشش است نه فرض. و مسلمانان به این درجۀ از انحطاط و سقوط اخلاقی و فرهنگی نرسیدند مگر به‌خاطر اینکه به انجام تشریفات ظاهری اکتفا نموده و از روح دین و باطن امر آن بی‌خبر ماندند.» (محقق) [↑](#footnote-ref-24)
25. جواهر الکلام فی سوانح الأیام، سید حسن اشرف الواعظین، ج ١، ص ٨٩:

    «در روایتی مضمون فتوای آن ملعون چنین بود: ”لقد ثَبَتَ و حقّق عندی أنَّ حسینَ بن علیّ خَرَجَ علیٰ إمام المسلمین و أمیرالمؤمنین یزیدِ بن معاویه، فَیجِبُ علیٰ کافَّةِ النّاسِ دفعُه و قتلُه!“» [↑](#footnote-ref-25)
26. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٢ و ٣. [↑](#footnote-ref-26)
27. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٥٩. [↑](#footnote-ref-27)